

فصلنامه علمی - پژوهشی «پژوهش زبان و ادبیات فارسی»

شماره سی و پنجم، زمستان ۱۳۹۳: ۱-۲۴

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۱۰/۲۴

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۰۳/۲۰

تقابل‌های دوگانه و کارکرد آنها در متن با تأکید بر تقابل

نور و ظلمت در آثار فارسی شیخ اشراق

مریم رامین‌نیا*

چکیده

تقابل‌های دوگانه، اصطلاح کلیدی در نظام زبان‌شناسی سوسور، ساخت‌گرایی، شالوده‌شکنی و مکتب‌باختین است که در فهم معنا و نظام تفکر انسان، نقش بنیادینی ایفا می‌کند. همگی این مکتب‌ها در پذیرش تقابل‌ها به عنوان عامل اساسی شکل‌دهنده در نظام‌های گوناگون زندگی بشری رویکرد مشابهی دارند؛ لیکن در تفسیر نحوه تعامل دو جانب یک تقابل، دیدگاه‌های متفاوتی دارند. صرف نظر از پیامدهای چگونگی تفسیر تقابل‌های دوگانه در زمینه‌های گوناگون فلسفی، اجتماعی، فرهنگی، تاریخی و... آنچه مهم می‌نماید، تفاوت در نگرش و خوانش متن ادبی است که هر یک از آن مکتب‌ها و نظریه‌ها بر اساس تفسیر خود از تقابل‌ها، به دست می‌دهند. این نوشتار می‌کوشد مفهوم و چگونگی تفسیر تقابل‌ها در ساخت‌گرایی، شالوده‌شکنی و مکتب‌باختین را بکاود؛ آنگاه برای نشان دادن چگونگی عملکرد و تفسیر تقابل‌ها، تقابل نور و ظلمت در آثار سهروردی، شیخ اشراق، بررسی شده است. نتایج بررسی نشان می‌دهد که نگرش آفریننده متن ادبی و خوانش متن بر اساس آرای این نظریه‌ها به تقابل‌های دوگانه، به بازتولید متن‌های متفاوت می‌انجامد که بر اساس رویکرد تک‌آویانه یا چندمنظری نویسنده، متن اثر وجوه متفاوتی به خود می‌گیرد. همچنان که در مصنفات شیخ، تقابل‌ها به مانند فرجامی که ساختارگرایی به تقابل‌ها می‌دهد، کیفیت برتری جویانه یا وحدت‌بخش دارند^(۱).

واژه‌های کلیدی: تقابل‌های دوگانه، نور و ظلمت، متن، باختین و شیخ اشراق.

raminnia_maryam@yahoo.com

* استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه گنبدکاووس

مقدمه

پس از رونق مباحث نظریه‌های ساختارگرایان در نقد ادبی ایران، سازوکار تقابل‌های دوگانه در برخی آثار ادبی کلاسیک و معاصر ایران بررسی شده است که از این جمله‌اند: «خوانش گلستان بر اساس نظریه تقابل‌های دوگانه»، «بررسی تقابل‌های دوگانه در ساختار حدیقه سنایی»، «تقابل‌های دوگانه در شعر احمدرضا احمدی»، «بررسی تقابل‌های دوگانه در غزل‌های حافظ»، «تقابل‌های دوگانه در رمان *روی ماه خداوند را بیوس*» و «سبک‌شناسی حکایت شیخ صنعان از دیدگاه تقابل نشانه‌ها». در همه این پژوهش‌ها در بخش نظری، تقابل‌های دوگانه بیشتر از منظر ساختارگرایی بررسی شده‌اند. این نوشتار، تقابل‌ها را در مکتب ساختارگرایی، شالوده‌شکنی و مکتب باختین از منظر نحوه رویکرد به تقابل‌ها و خوانش آنها در متن و نحوه نتیجه‌گیری از آنها به بحث و مقایسه گذاشته است. آنگاه رساله‌های فارسی «شیخ اشراق» از منظر روابط دوسویه تقابل‌ها بررسی شده است.

مبنای نظری بحث

چنان‌که گفته شد، هر کدام از نظریه‌های ساخت‌گرایی، پس‌اساخت‌گرایی، شالوده‌شکنی، منطق مکالمه و چندآوایی باختین، خوانش متفاوتی از تقابل‌ها در متن ارائه می‌دهد که شناخت سازوکار تقابل‌ها و نحوه خوانش آنها در تحلیل متون ادبی و استنباط روابط روساختی و ژرف‌ساختی تقابل‌ها ضروری می‌نماید. از آنجا که رویکرد ساخت‌گرا به تقابل‌ها در بخش نظری بیشتر مقاله‌های یادشده آمده است، این نوشتار به نحوه خوانش تقابل‌ها در ساخت‌گرایی اشاره کرده، بیشتر توجه خود را به خوانش تقابل‌ها در شالوده‌شکنی و به‌ویژه مکتب باختین گذارده است.

کشمکش تقابل‌ها در ساخت‌گرایی و پس‌اساخت‌گرایی

به عقیده ساخت‌گرایان، ایده‌های ناسازگار و متضاد ذاتاً در شکل تقابل‌های دوگانه وجود دارد؛ اما این کشمکش‌ها راه‌حلی نمی‌یابند. هرگاه کشمکش‌ها و تضادهای درونی ساختارها نتوانند بر یکدیگر فائق آیند، ساختار بازتولید نمی‌شود، اما تغییر شکل می‌دهد

یا به گونه‌ای دیگر به تکامل می‌رسد یا سرانجام از هم گسیخته می‌گردد. این دیالکتیک، فرایندهای تز و آنتی‌تز درون نظام‌ها را توجیه می‌کند.

ساختارگرایی به دلیل تأکید و توجه به کل نظام در همه موارد و زمینه‌ها، حتی انسان و نادیده انگاشتن فردگرایی انسان‌ها در فرهنگ و جامعه مورد انتقاد قرار گرفته است. به‌ویژه آنکه همواره ساختار عقلانیت تفکر انسان را به مثابه یک واحد یکپارچه و تغییرناپذیر ترسیم می‌کنند.

پساساخت‌گرایان در کنار دیگر نظریه‌پردازانی که بر تعدیل الگوهای ساخت‌گرایانه همت گمارده‌اند، به اصلاح کاستی‌های دیدگاه‌های ساخت‌گرایان پرداخته‌اند؛ هر چند آنان به شدت زیر نفوذ عقاید ساخت‌گرایانی چون «لوی استراوس» قرار دارند و می‌توان گفت که پیشاپیش، کار آنها کیفیت بازتابنده دارد. «پیر بوردیو»^۱ که یک پساساخت‌گراست، ساختار را به مثابه محصولی از آفرینش انسان در نظر می‌گیرد؛ هر چند به نظر او ممکن است که مشارکان و تولیدکنندگان، از «ساختار» آگاهی نداشته باشند (Ruble & Rosam, 1996: 1270). پیر بوردیو به جای ایده ساخت‌گرایان مبنی بر جهان‌شمول بودن فرایندهای تفکر انسان در ساختار ذهن، خاطرنشان می‌کند که فرایندهای حاکم بر تفکر انسان، محصولی از جامعه هستند و کنش‌های مردم را تبیین و تعیین می‌کند. در این چشم‌انداز، کشمکش تقابل‌ها از شرایط متفاوت اجتماعی تأثیر می‌پذیرد و ممکن است در هر بافت و گفتمانی، بر اساس نحوه کشمکش تقابل‌ها، تفسیر متفاوتی از عملکرد تقابل‌ها به دست آید.

تقابل‌های دوگانه و شالوده‌شکنی

بیش از نیم‌قرن است که فلسفه مدرن و شالوده‌شکنی می‌کوشد نشان دهد همه متن‌ها به نوعی خود را از درون، ساختار شکنی یا ساختارزدایی می‌کنند. یکی از عقاید اساسی در ارائه این دگرگونی، نحوه تعامل تقابل‌های دوگانه است. در رویکردهای نوین نقد، مانند نقد فمینیستی، پساساخت‌گرای، پسااستعمارگرایی و نظریه‌های نقد نو درباره مناسبات حاکم بر تقابل‌های دوگانه از قبیل: مرد/ زن، متمدن/ بدوی، سفید/ سیاه، طبقه

1. Pierre Bourdieu

۴ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره سی و پنجم، زمستان ۱۳۹۳

کارگر/ بورژوا و... که بر اساس نژاد و نسبت و طبقه به طور نابرابری سامان یافته‌اند، بحث می‌کنند. نقد پساساختارگرا و شالوده‌شکن، تقابل‌های دوگانه را به سادگی واژگون نمی‌کند، بلکه تلاش می‌کند وضعیت برتری یکی بر دیگری را تعدیل کند. در این رویکرد، این مفاهیم در یک لحظه یا در یک رویداد، در کنار هم قرار می‌گیرند و تلاش می‌کنند اقتدار یکدیگر را تضعیف و تخریب کنند.

در شالوده‌شکنی، روش تفکر برخلاف ساختارگرایی است که در آن نظام تقابل‌ها و تمایزها به عنوان امور مسلم و آشکار انگاشته می‌شوند. در حقیقت، شالوده‌شکنی به آشکارسازی تضادهای درونی و نظام‌مند می‌پردازد تا نشان دهد زمینه‌های باورها و دانسته‌های فرهنگی و ایدئولوژیکی مسلم پنداشته شده، چندان مسلم و قطعی نیستند و می‌توانند وارونه شوند (Irvine, 2004: 3). شالوده‌شکنی بر آن است که نخستین گام‌های رهایی از چنگ این تقابل‌ها را بردارد و نشان دهد که چگونه وجهی از سویه تقابل به گونه‌ای نهفته در ذاتی دیگر حضور دارد. ساخت‌شکنی بر آن است که نشان دهد چگونه این تقابل‌ها گاهی ناگزیر می‌شوند برای حفظ جایگاه خویش، خود را معکوس یا واژگون سازند (ایگلتون، ۱۳۸۰: ۱۸۴).

آنچه در این واژگونی اتفاق می‌افتد، انتشار و سیال‌گونی تقابل‌هاست که آنها را از طبقه‌بندی قطعی و مسلم می‌رهاند و این امکان را پدید می‌آورد که قطب ساکن و تقلیل‌یافته تقابل که همواره در محاق قطب برتر قرار گرفته، هستی دوباره یابد و با به چالش کشیدن قطب دیگر، افق‌ها و گستره‌های نوینی را در عرصه‌های گوناگون در رویکرد به تقابل‌ها بگشاید.

رویکرد شالوده‌شکن «دریدا» به تقابل‌ها، واژگون‌سازی و ارائه مفهوم بازی، هر چند نظام فکری برتری بخشی تقابل‌ها و طبقه‌بندی سلسله‌مراتبی آنها را - که همواره خوانش مبتنی بر برتری یکی بر دیگری را به منظور حفظ نظام پیشنهاد می‌داد - دگرگون کرد، به زعم منتقدان، شکل دیگری از برتری تقابل‌ها را در خود پروراند. به عقیده آنها، «دریدا» بر فلسفه سنتی غرب که همواره گفتار را بر نوشتار برتری داده است، ایراد وارد می‌کند؛ در حالی که خود به نوعی دیگر، نوشتار را بر گفتار برتری می‌بخشد و در شکل تازه‌ای، دگربار یکی از دو مفاهیم متقابل هر جفت، بر دیگری برتری می‌یابد. هر چند پیروان دریدا بر این ایراد پاسخ داده‌اند که وی نه نوشتار و نه سخن را بر یکدیگر برتری

تقابل‌های دوگانه و کارکرد آنها در متن با تأکید ... / ۵
نمی‌دهد، از این نکته غفلت ورزیده‌اند که دریدا در «Writing and Difference» عنوان
می‌کند که نوشتار در سخن وجود دارد» (Shafieyan, 2011: 194-196).

شالوده‌شکنی تقابل‌ها: آموزش و یادگیری

طبق نظر جی.بی.گی، از طریق شالوده‌شکنی تقابل‌ها و قطب‌های متضاد، قابلیت
بیشتری را در فرایند یادگیری می‌توان ایجاد کرد. یکی از کارکردهای جدل‌برانگیز
تقابل‌های دوگانه در آموزش و یادگیری که اخیراً مطرح شده است، روش‌های تک‌مدلی
سوادآموزی^۱ در برابر شیوه‌های چندمدلی^۲ است که بر اساس در نظر گرفتن تقابل‌ها و
شالوده‌شکنی آنها، شیوه چندمدلی در برابر تک‌مدلی قرار می‌گیرد و نتیجه بهتری به
دست می‌دهد (Mills, 2005: 71)؛ زیرا شیوه‌هایی که مبنای آموزش را بر روش‌های
تک‌مدلی قرار می‌دهند، همواره می‌کوشند تا یک مفهوم را ملاک آموزش قرار دهند و با
کمک گرفتن از مفهوم متقابل آن، مفهوم پیشین را به مخاطب خود بیاموزند؛ در حالی که
روش‌های چندمدلی آموزش هم‌زمان چندین مفهوم و مورد را عرضه می‌کنند که از تلاقی
آنها - نه برتری یکی بر دیگری در یک تقابل دوگانه یا دوسره^۳ - آموزش شکل می‌گیرد.

تقابل‌های دوگانه و باختین

رویکرد باختین به تقابل‌ها برگرفته از دیدگاه گفت‌وگویی وی است که در عنوان
«منطق گفت‌وگویی» شناخته می‌شود. بر اساس این دیدگاه، در همه مناسبات انسانی و
حتی تقابل‌های مبتنی بر نظام فکری انسان، گفت‌وگومندی حاکم است. یکی از اصلی‌ترین
وجوه گفت‌وگویی در انسان‌شناسی باختین که شاید بتوان آن را در قالب تقابل من-
دیگری ارائه کرد، عقیده به ارتباط دوسویه در الگوی من-دیگری است. به باور باختین در
نظام‌های فکری سنتی، من به گونه‌ای آشکار یا تلویحی بر دیگری برتری یافته است.
معرفت‌شناسی باختین بر اساس الگوی من ↔ دیگری طراحی شده است که در
ذات خود، گفت‌وگو را می‌پروراند. گذشته از دیدگاه انسان‌شناسانه باختین در عرصه‌های

-
1. monomodal Literacy
 2. multiliteracies
 3. mutual

۶ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره سی و پنجم، زمستان ۱۳۹۳

فلسفی و اجتماعی به تقابل‌ها، رویکرد باختین به تقابل در زیبایی‌شناسی متن ادبی نیز چنین است که او در تقابل و تفکیک نقش نویسنده/قهرمان، میان نویسنده‌ای که جایگاه شبیه به خود/من و قهرمانی که جایگاه شبیه به «دیگری» را اشغال می‌کند، با نویسنده‌ای که این مرزها را به هم می‌آمیزد، تمایز وجود دارد (Clark & Holquist, 1984: 88).

در نظر باختین، مناسبات میان نویسنده، متن، شخصیت‌ها و نیز خواننده، باید گفت‌وگویی باشد. از نگاه باختین، گفت‌وگو فقط مکالمه ظاهری میان دو فرد نیست، بلکه مفهوم گسترده دیالوگ، ارتباط میان تمایزهاست که هم‌زمان در متن وجود دارد. درباره تمایز، پرسش اصلی باختین این است که چه چیزی از تمایزها، تمایز می‌سازد؟ باختین، رجحان بیان کتبی یا شفاهی گفتمان گفت‌وگویی را بر نظام هم‌زمانی سوسوری به اثبات رساند (نولز، ۱۳۹۱: ۴۳). در تمایز سوسوری، میان هم‌زمانی^۱ و درزمانی^۲ و میان نشانه‌ها و کدهای ناهمگون زبان که مستقل از یکدیگر به نظر می‌رسند، شکافی وجود دارد. اما باختین، گفتمان گفت‌وگویی را در این شکاف قرار می‌دهد (MacCannell, 1985: 972).

تمایز، واژه کلیدی تفکر فلسفی مدرن است که تمایز دریدایی، یکی از نمونه‌های رایج آن است. آنچه باختین را در این سنت متمایز می‌کند، تمرکز وی بر فلسفه شمول تمایزها در یک هم‌مکانی و هم‌زمانی است. واژه باختینی بر کنش که قادر است نیروهای ناهمگون و نامتجانس را هم‌زمان فراگیرد، «سخن» است که شالوده اساسی در مفهوم گفت‌وگومندی وی است. به عقیده باختین، سخن، کنشی است که تمایزها را در ارزش‌ها وضع می‌کند (همان: ۹). سخن و گفتار، نمونه‌ای از صحبت یا ارتباط کلامی نیست، بلکه عموماً نمونه یک گفتمان است. در واقع هر گفتار از وضعیت و موقعیت سخنگویش درون یک زمینه موضوعی و معنایی که امکان جابه‌جایی با وضعیت‌های دیگر برای آن فراهم است، گرفته می‌شود؛ وضعیت و حالت‌هایی که ممکن است در تقابل یا تکمیل‌کننده وضعیت‌ها و حالت‌های دیگر به روش‌های گوناگون باشد. بنابراین گفتارها با ویژگی‌های بحث‌آمیز و استدلالی خود مشخص می‌شوند (Haye, 2008: 161).

-
1. synchronic
 2. diachronic

تقابل‌های دوگانه: باختین و ساختارگرایان

باختین در مطالعهٔ متن ادبی به مانند روایت‌شناسان ساخت‌گرا به تقابل‌های دوگانه اشاره می‌کند. اما در تأیید نظام مبتنی بر تقابل‌های دوگانه که در دیدگاه ساختارگرایان سرانجام آنها باید به وحدت‌بخشی یا برتری یکی بر دیگری به نفع حفظ یکپارچگی ساختار متن بینجامد، در جهت مخالف آنان گام برمی‌دارد.

به نظر باختین، ساختارگرایان در همه‌جا مناسبات فی‌مابین اثر را حاصل قوانین منطقی نظام می‌انگارند. باختین معتقد است که در همه مناسبات و روابط فی‌مابین یک کل ساختارمند، آواها و گفت‌وگوها شنیده می‌شود. باختین، «همهٔ نظام‌های مبتنی بر تقابل دوگانی را که به شیوهٔ ساختارگرایان به وحدت‌بخشی آنها بینجامد، نظام‌های تک‌گویی می‌داند. وی با طرح مکالمه‌گری میان تقابل‌های دوگانه از دیالکتیک تقابل دوگانی اجتناب می‌کند» (مکاریک، ۱۳۸۳: ۹۹).

با وجود تفاوت دیدگاه باختین و ساختارگرایان در برخورد با متن و اثر ادبی، شاید بتوان یک وجه مشترک میان آنها جست‌وجو کرد و آن ایدهٔ «نظام» است. اعتقاد به نظام در ساختارگرایی، مبین این نکته است که «در نظام، کلیهٔ عناصر رابطه متقابل دارند و بنابراین از هر نمونهٔ معناداری می‌شود آنها را استنباط کرد» (اسکولز، ۱۳۸۳: ۲۸). باختین نیز از راه شناسایی تقابل‌ها در یک نظام و ساختار اجتماعی، به تعریف آن می‌پردازد (Baxter, 1994: 36). هر چند «مایکل هولکوئیست» (یکی از مترجمان آثار باختین) این تشابه را در روستاخت^۱ می‌داند و عنوان می‌کند که «درست است که باختین به مانند ساختارگرایی، ساختار تجربهٔ اجتماعی را از طریق تحلیل واحد تقابل‌های دوگانه سامان می‌بخشد، لیکن آنچه وی را از ساختارگرایان سنتی جدا می‌کند، این نکتهٔ اساسی است که به عقیدهٔ باختین آن نیروهای دوگانه هم‌زمان^۲ در یک ساختار وجود دارند، نه اینکه جهان به گونه‌ای منطقی منحصرأ به طبقه و مقوله‌های این یا آن^۳ تقسیم شده باشد (Holquist, 1990: 19).

1. Superstruction
2. Simultaneous
3. either/or

۸ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره سی و پنجم، زمستان ۱۳۹۳ —————
پس اساس توجه باختین به نظام، دریافت این نکته حیاتی است که چگونه درون
یک نظام، عناصر متقابل و متضاد در یک زمان می‌تواند وجود داشته باشد؟ نکته‌ای که
هسته اصلی نظریه چندآوایی بر آن استوار است.

باختین و شالوده‌شکنی

باختین در برخورد با ماهیت زبان از ساخت‌شکنان فراتر می‌رود. به عقیده او،
ساختارگرایان «فقط به بررسی ساختارهای یکپارچه زبان می‌پردازند که فقط با جوامع
دارای زبان همگون متناسب است و از سوی دیگر، ساخت‌شکنان تنها آن جوهری از زبان
را انتزاع می‌کنند که ظاهراً در آنها، نیت و یکپارچگی می‌لنگد. به بیان دیگر،
ساخت‌شکنی همچون نقشه‌ای زمین‌شناختی از زبان است که فرورفتگی‌ها، گسل‌ها و
شکاف‌ها را نشان می‌دهد، اما تمامی لایه‌ها و چینه‌بندی‌های میان آنها را حذف می‌کند.
برخلاف باختین که آرایش و شکاف‌های زبانی را بر سازنده سبک و معنا می‌داند،
ساخت‌شکنان فقط گسل‌ها را می‌بینند. دانش باختین از جامعه‌شناسی زبان، او را نسبت
به ساخت‌شکنان به برداشتی فراگیرتر از کارکرد گفتمان می‌رساند؛ ساخت‌شکنانی که
اغلب اوقات اصلاً کارکرد گفتمان را نمی‌بینند» (جونز، ۱۳۸۸: ۹-۱۰).

باختین همچون دریدا در تفسیر سوسوری از حضور، خطای برتری حضور را فاش
می‌کند، اما تفسیر باختین از دوگانگی حضور و غیاب با تفسیر دریدا، هر چند هر دو منجر
به ساخت‌شکنی متن می‌شود، متفاوت است (MacCannell, 1985: 972). مهم‌ترین تفاوت
دیدگاه باختین در رویکرد به تقابل‌ها، پذیرش هر دوی آنها در یک هم‌مکانی - هم‌زمانی
است که بارها بر آن تأکید می‌ورزد. بر این اساس، دو سوی تقابل با یکدیگر هم‌زیستی دارند،
نه آنکه از طریق واژگون‌سازی تقابل‌ها، گاه این یا آن، بر دیگری برتری یابد.

خوانش متن بر اساس تقابل‌های دوگانه

کشف تقابل‌های دوگانه یک متن ادبی، یکی از خوانش‌ها و استراتژی‌های عمومی
تفسیر متن است. به عقیده جاناتان کالر، در متن‌هایی با ساختارهای از پیش تعیین‌شده،
تقابل‌ها و تضادهای معینی وجود دارد، آنچنان که دیگر تقابل‌ها و تضادها را نیز

در برمی‌گیرد و بر این اساس بر تولید موضوعات مهم و معنادار کل متن توانا هستند. در فرایند خوانش، برای خواننده بسیار معمول است که به واژه‌های متقابل بیندیشد؛ تقابل‌های دوگانه اساسی را در نظر بگیرد و تبیین کند و آنها را در یک چهارچوب بگنجاند و معنای متن را که از طریق چنین نظام ساختاری ارائه شده است، کشف و رمزگشایی کند.

در روایت‌شناسی ساخت‌گرا، به دستور زبان روایت توجه بیشتری شده است. در این میان «آ.ژ. گرماس»، دنباله کار پراپ را در بحث کارکردها و کنش‌های روایی می‌گیرد. وی با بهره‌گیری از تحلیل معنایی ساخت جمله می‌کوشد به دستور زبان روایت دست یابد. بدین منظور وی سه جفت تقابل دوتایی را پیشنهاد می‌کند:

شناسنده / موضوع شناسایی (Subject / Object)	فرستنده / گیرنده (Sender/Receiver)
کمک‌کننده / مخالف (Helper/ Opposer)	(Brooks, 1984: 10)

پس از آن، «تزوئان تودورف» کار پراپ و گرماس را در قواعد نحوی زبان روایی جمع‌بندی می‌کند. وی، قوانین مربوط به کارکردهای نهادی، گزاره‌ای، صفتی و فعلی، وجه و حالت و نظایر آن می‌پردازد. تودورف عنوان می‌کند که واحد کمینه روایت، قضیه^۱ است که می‌تواند یک عامل (مثلاً یک شخص)، یا یک گزاره (مثلاً یک عمل) باشد و ساختار قضیه یک روایت را می‌توان در انتزاعی‌ترین و عام‌ترین شکل آن توصیف کرد (سلدون، ۱۳۷۷: ۱۴۵).

«ژرار ژنت» نیز با تقسیم روایت به سه سطح قصه، سخن و گزارش، پیوند آنها را با روایت مشخص می‌کند. «جاناتان کالر» از دیگر ساخت‌گرایان است که درباره روایت در آثار خود سخن می‌گوید. وی در فصل نهم کتاب «در جست‌وجوی نشانه‌ها^۲» به بررسی تمایز میان داستان و گفتمان می‌پردازد و می‌نویسد:

«تحلیل‌گر روایت باید تمایز میان داستان و گفتمان را تعیین کند، و

این تمایز همواره با نسبتی از وابستگی درهم تنیده شده است. زیرا گفتمان

1. Proposition
2. Pursuit of Signs

به عنوان بازنمود رویدادها، به مثابه رویدادهایی مستقل از بازنمایی ویژه اندیشیده می‌شود یا رویدادها به مثابه محصول و تولیدات گفتمان دیده می‌شوند. در هر صورت، یک تحلیلگر باید برگزیند که گفتمان ارائه شده است یا تولید شده است (Culler, 1981: 207-208).

مقصود کالر این است که در داستان، مرزهای میان داستان و گفتمان درهم می‌آمیزد. وی داستان را توالی رخدادها می‌نامد و گفتمان را بازنمایی آن. بازنمایی گفتمان در خواننده، به گونه‌ای حاکی از برکناری مداخله گوینده است که به زعم او نسبی است و میزان آن همواره مشخص نیست؛ زیرا تمایز رخدادهای نموده با بازنموده دشوار است.

به هر روی، تقابل‌هایی که روایت‌شناسان ساخت‌گرا در حوزه کارکردهای روایی چون تمایز میان روایت/ داستان، روایت/ گفتمان (سخن)، روایت/ کنش/ شخصیت، بررسی می‌کنند، به صورت تقابل دوگانه یا جفت‌های متضاد نیز مطرح می‌شود که مورد علاقه ساخت‌گرایان در تحلیل ساختاری روایت است. ساخت‌گرایان بر این باورند که اصلی‌ترین نظام دلالتی در واقع مجموعه‌ای از تقابل‌های دو جزئی است که خواننده به آنها نظم و ارزش می‌بخشد و در تفسیر متن از آنها بهره می‌گیرد. می‌توان هر تقابل دو جزئی را یک کسر در نظر گرفت که نیمه فوقانی آن با ارزش‌تر از نیمه دیگر است. بر این اساس، خواننده یاد گرفته است که در «تقابل دو جزئی «روشن/تاریک»، روشن را بر تاریک برتری دهد و به طریق مشابه در تقابل دو جزئی «نیکی/ بدی»، نیکی را بر بدی. آنچه تفسیر متن را برای یک خواننده معین و ممکن می‌کند، نحوه سامان بخشیدن وی به تقابل‌های دو جزئی گوناگون است که در متن با آنها مواجه می‌شود و در عین حال از قبل در ذهن آن خواننده به خصوص وجود داشته است» (برسلر، ۱۳۸۶: ۱۳۶).

مقصود ساخت‌گرایان از طرح و بررسی تقابل‌های دوگانه، رسیدن به وحدت ساختاری روایت است. حقیقت این است که این شیوه بررسی میان ایدئولوژی‌های نموده شده در روایت، در نهایت به برتری یکی بر دیگری می‌انجامد؛ زیرا ایدئولوژی‌ها معمولاً گرایش دارند که میان دو قطب مختلف، خط و مرزهای مطلق ترسیم کنند. در چنین نگرشی به تقابل‌های دوگانه، دیگر نمی‌توان به فراسوی اینگونه اندیشیدن دست یافت.

در شالوده‌شکنی دریدایی، مسئله‌ رهایی از چنگ این تقابل‌ها، رهایی از سامان دادن آنها به گونه‌ای وحدت‌بخش یا انحصارطلب، به میان می‌آید. چنین مواجهه‌ای با تقابل‌های دوگانه، منطق حاکم بر آنها را در نقد ساختارگرا درهم می‌شکند و اجازه می‌دهد تقابل‌ها واژگون شوند و در این واژگون‌شدگی، هر کدام به حضور خویش در متن ادامه دهند. در چنین وضعیتی، متن‌ها مقاومت خود را در برابر یگانگی یا برتری‌بخشی به تقابل‌ها، از دست داده، خود را در معرض تناقض قرار می‌دهند؛ تناقضی که خواننده را از برتری بخشیدن به یک قطب تقابل - آنگونه که ساخت‌گرایان معتقدند - باز می‌دارد و او را در میانه پذیرش هر دو سوی تقابل رها می‌کند. این دوسویگی جدال‌آمیز، منطق سلطه ایدئولوژیکی را نفی می‌کند و بر شنیدن و دیدن آواهای دیگر راه می‌گشاید. مهم‌ترین رهیافت این خوانش در تحلیل روایت، بازخوانش متن روایی و بازتولید تحلیل‌های نوین از آن است.

تقابل‌های دوگانه/خوانش متن / اصل هم‌زیستی تضادها^۱

باختین در مطالعه تقابل‌های دوگانه، به جای اصل وحدت‌بخشی ساختارگرایانه و اصل دیالکتیکی تکامل‌هگلی که در نهایت آواهای گوناگون و متقابل را به سوی تکامل یکپارچه رهنمون می‌کند، به حضور دوسویه یا چندسویه تقابل‌ها که به گفت‌وگوگری آنها می‌انجامد، پا می‌فشارد و آنها را واجد چندآوایی می‌شناسد؛ زیرا در متن چندآوا، «نقطه خوانش روایت برای درک اصطلاحات دوگانه‌اش، دیدن بازی تفاوت‌هاست. اینکه چگونه هر اصطلاح درصدد بازنمایاندن اصطلاحات بسیار متفاوت است. چنین خوانشی مثل ساختارگرایی و فرمالیسم به تقابل‌های دوتایی در روایتگری توجه دارد، اما در پی یافتن کیفیات ناپایدار دوتایی‌هاست، نه بر ردپاهای ساختاری تثبیت‌کننده‌شان» (ام بژه، ۱۳۸۸: ۶۶-۶۷).

بدین ترتیب باختین در بررسی تقابل‌های دوگانه، به جای هم‌گرایی و بازسازی آنها به مثابه ساختار نظام‌مند و تثبیت‌یافته، به واسازی آنها توجه می‌کند. به دلیل عدم هم‌گرایی تقابل‌ها، واگرایی مداوم آنها در متن، بر اساس اصل هم‌زیستی تضادها روی

1. Coexistence of oppositions

۱۲ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره سی و پنجم، زمستان ۱۳۹۳
می‌دهد. باختین، تناقض‌های کنار هم چیده شده را در یک اثر چندآوا و در ساحتی دیگر - در وجود انسان - با مفهوم هم‌زمانی^۱ «هم‌زمان در یک مکان» بازسته می‌کند؛ هنری که آن را در داستایوفسکی می‌یابد:

«ظرفیت هنری فوق‌العاده داستایوفسکی برای دیدن هر چیزی در هم‌زیستی و تعامل از بالاترین حدش قرار دارد. جایی که دیگران تفکر واحدی را می‌بینند و می‌فهمند، او قادر است دو فکر و یا انشعاب دوگانه فکر را بیابد و احساس کند؛ جایی که دیگران کیفیت واحدی را درمی‌یابند، وی حضور کیفیت دوم و متناقضی را کشف می‌کند. او در هر صدا، دو صدای مخالف را می‌تواند بشنود؛ در هر بیان، یک صدای بلند و آمادگی برای انتقال صریح به بیان متناقض دیگر را می‌تواند حس کند؛ در هر رفتار، در هر اشاره، اعتماد و عدم اعتماد را هم‌زمان کشف کند. این تناقض‌ها و دوگانگی‌ها هرگز به شیوه دیالکتیکی حل نمی‌شود» (Bakhtin, 1984: 28-31).

باختین معتقد است که شنیدن و دریافتن هم‌زمان همه صداهای رهیافتی بود که آفرینش رمان چندآوایی را به داستایوفسکی اجازه داد. بنابراین بازنمایی مراتب گوناگون اجتماعی، تضادهای آگاهی‌ها و امر متفاوت و متباین، فقط بر اساس اصل هم‌زیستی و هم‌زمانی صورت گرفته است. اصلی که نه تنها به ناسازگاری و آشفتگی نمی‌انجامد، بلکه در نوع خود کمال یافته و بی‌نظیر است.

هم‌زیستی تقابل‌های دوگانه و متن چندآوا

وجود مفاهیم متقابل که به حضور هم‌زمان دو آوای متضاد و متعارض در متن اشاره دارد، یکی از شرط‌های اساسی ایجاد چندآوایی است. شرط لازم است اما کافی نیست؛ زیرا روشن است که اگر اثری، آوای گوناگون را به نمایش نگذارد، چگونه می‌توان رابطه میان آنها را بررسی کرد. آنچه ضروری است، این است که این آوای گوناگون، حضور یکدیگر را بپذیرند، نه اینکه یکدیگر را برانند و یا با یکدیگر یکی شوند.

1. Simultaneously

«لوی استروس»، انسان‌شناس ساختارگرای فرانسوی، معتقد است که «در هر قصه، منطق مفاهیم دوگانه حاکم است. این مفاهیم دوگانه را می‌توان در ساختار قصه در پیوند با ژرف‌ساخت و روساخت بررسی کرد» (اخوت، ۱۳۷۱: ۵۶). مفاهیم دوگانه در یک روایت می‌تواند در هر دو سطح روایت ظاهر شود. مهم آن است که روایت ماتریسی مرکب از تقابل‌ها را ارائه داده باشد. نقطه خوانش روایت برای درک اصطلاح دوگانه‌اش، دیدن بازی تفاوت‌هاست (ام بژه، ۱۳۸۸: ۶۶). به عقیده باختمین در آثار داستایوفسکی، مفاهیم متقابلی چون روح/جسم، عشق/عقل، بدی/نیکی، شیطان/فرشته، بی‌آنکه داوری شوند، فقط بازنموده می‌شوند. بازنمایی تقابل‌های دوگانه در یک هم‌زیستی و بافتی که آنها را به گونه‌ای شناور در دوسویه نگاه می‌دارد، امکان ارائه آواهای گوناگون برآمده از تقابل‌ها را فراهم می‌آورد. در این نگره، تقابل‌ها در موقعیت‌های گوناگون گفتمانی در یک روایت ممکن است که به سمت یکدیگر بلغزند، اما هیچ‌گاه به تمامی بر هم منطبق نمی‌شوند، تا یکی از دوسویه تقابل، برتری مطلق یابد.

نظام تقابل نور و ظلمت در آثار فارسی شیخ اشراق

در تاریخ اندیشه و باورهای ایرانیان، نور و تاریکی، رویارویی دیرینه دارند. آغاز خلقت جهان نیز با برآمدن نور از ظلمت روزگار نخستین نشان داده می‌شود که این مسئله با کیهان‌شناسی مکاتب گنوسی و نیز ادیان ایران باستان در ارتباط است. در باور ایرانیان باستان به‌ویژه در تفکر زردشتی، نور و تاریکی، دو گوهر جدا از هم بودند. این دو گوهر همیشه بوده‌اند. «در آغاز هر دو وجود داشتند، بی‌آنکه به نبرد بپردازند. اورمزد در اوج یعنی در روشنایی بی‌پایان مستقر است، با اهریمن شریک که در عمق تاریکی قرار دارد، تماس مستقیمی ندارد» (هینلز، ۱۳۸۴: ۸۵).

«اهریمن در تاریکی، به پس‌دانشی و زدارکامگی ژرف‌پایه بود. او را مگی

خیم و آن تاریکی جای است که آن را تاریکی بیکران خوانند. میان ایشان

تهیگی بود...» (فرنبرگ دادگی، بخش نخست بندهشن: ۳۳).

پس از آنکه اورمزد، آفریده‌هایش را می‌آفریند، اهریمن به آفریده‌های اورمزد حسادت می‌کند و به آنها می‌تازد. پیامد این تاخت‌وتاز، آمیختن نور و تاریکی است و این دو با هم

۱۴ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره سی و پنجم، زمستان ۱۳۹۳ —————
در نبردند، تا سرانجام نور به پیروزی جاودانه می‌رسد. مشابه این باور را در آیین مانئی نیز می‌توان دید^(۲). همان‌طور که می‌دانیم، بخشی از تعالیم و باورهای شیخ اشراق، ریشه در همین سنت تفکری دارد که ملهم از تعالیم زرتشت و مانویت است و بخشی هم برگرفته از تعالیم کلام الهی است که خداوند را «نور آسمان‌ها و زمین می‌داند» و بر اساس آن، یکی از تقابلهایی که در مصنفات شیخ اشراق نمود بارزی دارد، تقابل نور و ظلمت یا نور و تاریکی است. «تفسیر سهروردی از داستان‌های ایران باستان مبتنی بر نظریات وی در حکمت اشراقی و طرح جهان‌شناسی او بر اساس نور و ظلمت است» (پورنامداریان، ۱۳۸۳: ۱۹۱).

مسئله نور و ظلمت / تاریکی، در رساله‌های هیاکل نور، الواح عمادی، عقل سرخ، فی حال الطفولیه و لغت موران مطرح شده است. در این رساله‌ها، نور رمزی از فره کیانی، آگاهی / بصیرت، عقل فعال، عقول عشره، حقیقت محمدی، سیمرغ، حق و معانی مرتبط با آن است. شیخ، وجود و عدم نور و ظلمت را در معنای ماهوی‌اش و در بیشتر مصداق‌های آن در بافتی ساختارگرایانه می‌بیند؛ یعنی نظام یا این یا آن. به سخن دیگر، این دو گوهر در یک ناهم‌زمانی و ناهم‌جواری می‌توانند هستی داشته باشند. چنان‌که در هیکل هفتم از رساله هیاکل نور، وجود یکی را به نبود آن دگر باز بسته می‌داند: «و معنی ظلمت، نابود نور است» (سهروردی، ۱۳۸۰: ۱۰۶). شیخ این جمله را در پی توصیف نفسی می‌آورد که میان او و آرزوهایش حجاب افتاده باشد:

«... میان وی و آرزوی وی حجاب افتد و قوت‌ها ر بوده آید. نه چشم بینا دارد و نه گوش شنوا. روشنایی عالم محسوس از وی منقطع شده است و او را به روشنایی عالم راه نیست. بیچاره و متحیر در ظلمات مانده است. و معنی ظلمت، نابود نور است» (همان: ۱۰۵-۱۰۶).

قطب‌الدین شیرازی در شرح حکمه‌الاشراق، در باب این نظر عقیده دارد که اگر نور و ظلمت متضاد هم باشند، یعنی مبدایی دارند، و نمی‌توانند مبدأ واحدی داشته باشند که اگر جز این باشد، ثنویت است و ظلمت، ضد نور نیست؛ زیرا در این صورت باید دو وجود قائل باشیم. در حالی که ظلمت در مقابل نور و به منزله عدم است (قطب‌الدین شیرازی، ۱۳۸۳: ۱۵۶).

ملاصدرا نیز نور را به وجود تعبیر می‌کند و به مراتبی در آن قائل است: «وجود شیء ظهور آن است. بنابراین وجود اجسام نیز از مراتب نور است. وجود نور کمال موجود به ماهو موجود است. وجود و نور، دو لفظاند برای بیان دو حقیقت...» (صدرالدین شیرازی، ۱۳۶۱، ج ۴: ۲۵۲).

بر اساس گفته شیخ در این رساله و شرح قطب‌الدین و ملاصدرا، نور و تاریکی در یک‌زمان نمی‌توانند هم‌زیستی داشته باشند؛ یا نور یا تاریکی. در این نظام تقابلی که در واقع دوسویگی در آن مطرح نیست، فقط یک‌سویه تقابل امکان وجود دارد. شیخ در این مقام، دیگر به ساختارگرایان نیز نمی‌ماند؛ زیرا آنها در فلسفه وجودی تقابل‌ها بحثی ندارند. صرفاً یک‌سویه را بر سویی دیگر برتری می‌دهند. حال آنکه شیخ بر عدم یک‌سویه تقابل حکم می‌دهد.

در الواح عمادی، شیخ نور را از همه محسوسات شریف‌تر می‌داند و تمام‌تر. آنچه تاریکی را قهر می‌کند:

«و چون آنچه در محسوسات، و از همه شریف‌تر است، و شریف‌ترین جسم‌ها هورخش است که تاریکی را قهر می‌کند. ملک کواکب و رییس آسمان است و کننده روز روشن با امر حق تعالی...» (سهروردی، ۱۳۸۰: ۱۸۳).

اینجا مراد شیخ از نور، خورشید آسمان است. در این معنا نیز نور و تاریکی نمی‌توانند هم‌زمانی / هم‌مکانی داشته باشند؛ ساختاری تک‌سویه بر آن حکم می‌کند. جایی دیگر در تفسیری از کلام خداوند، تاریکی مرادف با جهل می‌شود و نور با معارف. این جهل، جهل نفس است:

«در تنزیل آمد و گفت «الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی

النور» ای از تاریکی جهل به نور معارف...» (همان: ۱۸۴).

این نور، نور معرفت الهی است که از منشأ نور الهی ساطع می‌شود. همان‌طور که می‌دانیم، نور در قاعده اشراقیه، رمزگانی از معانی است که در مرکز آن، آگاهی یا به عبارت دقیق‌تر خودآگاهی قرار دارد. هر آنچه نور است، در اساس آگاهی / خودآگاهی است، آنچه بنای ایده‌آلیسم اشراقی بر آن واقع شده است. نماد نور در معانی چندگانه‌ای که به خود گرفته که هر کدام یکدیگر را کامل می‌کنند یا وجهی از هم هستند یا که

۱۶ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره سی و پنجم، زمستان ۱۳۹۳ —————
مراتبی از هم، با تاریکی هم‌نشینی و سازگاری نمی‌تواند داشته باشد. نه خورشید را با تاریکی شب وصلتی است، نه نور معرفت را با تاریکی جهل نسبتی.

در رساله «آواز پر جبرئیل»، درجات و مراتب نور با وجود مطلق، حق، سنجیده می‌شود. سهروردی این مراتب را با توصیف پر جبرئیل به تمثیل می‌گذارد:
«گفت: بدان که جبرئیل را دو پر است: یکی راست و آن نور محض است، همگی آن پر مجرد اضافه بود اوست به حق. و پری است چپ، پاره‌ای نشان تاریکی بر او همچون کلفی بر روی ماه، همانا که به پای طاووس ماند و آن نشانه بود اوست که یک جانب به نابود دارد...» (سهروردی، ۱۳۸۰: ۲۲۰).

بر اساس متن، پری که در جانب راست است، نور محض است؛ زیرا این نور به تمامی به حق اضافه می‌شود. لیکن پری که بر جانب چپ است، با پاره‌ای از تاریکی نشان‌دار شده که دال بر آن است که این قسم از پر، رو به نابودی دارد. فراموش نشود که تعبیر «راست» و «چپ»، بیش از آنکه گویای جهت و جانب پر باشد، القای بار ارزشی بر آن است که با «نور» و «وجود»، «تاریکی» و «عدم» در یک شبکه معنایی قرار می‌گیرند و به مخاطب پیش‌آگاهی می‌دهد که این پر، آنچنان مقبولیتی ندارد. پر راست، نور محض است و تاریکی را بدان راه نیست. از این منظر، نظام تقابلی نور و ظلمت به قرار رویه پیشین است: ساختار مبتنی بر عدم تاریکی و نفی آن. پر دوم، هم‌نشینی نور و تاریکی را از منظر صوری نشان می‌دهد. هر چند به لحاظ مفهومی، اطلاق هم‌نشینی بر آن صحیح نمی‌نماید و چنین می‌نماید که این هم‌نشینی در روستاخت باشد که گویی در این مقام، تاریکی، بخشی از حجم نور را قبض کرده یا با آن خلط شده، نه آنکه هم‌نشین آن شده باشد.

از آنجا که قصد این نوشتار ترسیم نظام ساختاری تقابل این دو است، هم‌نشینی در مفهوم و معادل حضور تقابل‌ها را می‌توان با تسامح به آن حمل کرد. تاریکی مندرج در نور، به مقدار کلفی گزارش شده، یعنی لکه‌وار. بنابراین از حیث حجم و مقدار نیز این هم‌نشینی نامیزان است و ساختار این تقابل به جانب برتری نور گرایش می‌یابد. همین مقدار از تاریکی نیز کافی است که سهروردی پر چپ را رو به نابودی بداند. تقابل تاریکی و نور با معانی هم‌بسته آن یعنی عدم و وجود، نشانه‌های زبانی هستند که بیش از آنکه تقابل هم‌زمانی داشته باشند، درزمانی‌اند. به یک معنا و بر اساس تقابل تاریخ‌مند نور و

تاریکی/ظلمت، بی‌درنگ مفاهیمی از عدم، وجود، جهل، آگاهی و دیگر مفاهیمی که در محور هم‌نشینی و جانشینی بتوان بر آنها نشانده، تداعی می‌کنند.

در سنت اشراقی، یکی از معانی که بر نور مترتب می‌شود، آگاهی است. «گسست از کل سنت فلسفی است که نور را در سمت روح قرار داد و آگاهی را شعاع نوری دانست که چیزها را از دل تاریکی ذاتی‌شان بیرون می‌کشد. اینجا نوعی آگاهی درست و حقیقی^۱ وجود دارد که در همه‌جا منتشر می‌شود و با این حال منبعش را فاش نمی‌کند: آگاهی در واقع عکسی است که از پیش در همه چیزها وجود دارد» (دلوز، ۱۳۹۲: ۷۷).

در این سنت اشراقی، نور/آگاهی بر تاریکی/جهل غلبه دارد، یا اینکه باید برتری یابد. وقتی معنای حال حاضر صورت‌بندی معنای گذشته است، ولو به شکل و هدفی دیگر، حال به مثابه تکرار و تکمیل گذشته، رخداد متن را بر اساس نظامی معین رقم می‌زند. حتی اگر تاریخ‌مندی و برتری پیشینی نور بر ظلمت سهروردی را مفروض نپنداریم - که چندان نمی‌توان بدان امیدوار بود، زیرا سهروردی از همان ابتدا با آوردن صفت راست و چپ به پره‌های جبرئیل، از پیش مخاطب خود را در معرض پیش‌تصوری و پیش‌داوری قرار می‌دهد که بی‌قصدمندی نیست - بر اساس متن، تاریکی هم‌نشین شده با نور در پر چپ را نمی‌توان تمایزی پنداشت که به سازش‌کاری بینجامد. تشبیه و تمثیل آن تاریکی به لکه‌های سیاه ماه (کلف) و پر طاووس، نقصانی را برمی‌سازد که حکم بر ناهمگونی ناپذیرفته هم‌نشینی تاریکی و نور می‌دهد. با این همه، این هم‌نشینی چه نشانی از نقصان باشد چه عدم یا هر چیز دیگر، در پر چپ واقع شده است و گواه از امکان حضور اندک تاریکی در روشنایی می‌دهد. در رساله «عقل سرخ»، تقابل نور و سیاهی در عنوان آمیختگی مطرح می‌شود. پیری که در اصل خود، سپید و نورانی است ولی در رخداد درافکننده شدن به چاه سیاه، سرخ گشته است:

«گفتم از چه سبب محاسنت سپید نگشته است؟ گفت محاسن من سپید

است و من پیری نورانی‌ام. اما آن کس که تو را در دام اسیر گرداند و این بندهای مختلف بر تو نهاد و این موکلان بر تو گماشت، مدت‌هاست تا مرا در چاه سیاه انداخت. این رنگ من که سرخ می‌بینی از آن است، اگر نه من

1. en droit

سپیدم و نورانی. و هر سپیدی که نور بازو تعلق دارد، چون با سیاه آمیخته شود سرخ نماید چون شفق اول شام یا آخر صبح که سپید است و نور آفتاب بازو متعلق و یک طرفش با جانب نور است که سپید است و یک طرفش با جانب چپ که سیاه است، پس سرخ می‌نماید» (سهروردی، ۱۳۸۰: ۲۲۸).

تقی پورنامداریان دربارهٔ رمزهای این رساله می‌نویسد:

«چاه سیاه، رمز عالم کون و فساد است یا همان مغرب، که در مقابل مشرق که جهان انوار و فرشتگان است و اشراق نور - جهان ظلمت و سایه و اجسام مادی است... . ظاهراً چنین برمی‌آید که سالک در اینجا با عقل دهم دیدار کرده... . عقل دهم یا به زبان شرع روح‌القدس و جبرئیل، در واقع همان عقل اول است که از مرتبهٔ اول به مرتبهٔ دهم فرود آمده است و در این مرتبه است که اجزایش که همان نفوس انسانی است، در ظلمت ابدان پراکنده می‌گردد و رنج اسارت در چاه سیاه را در این حال به عنوان رب‌النوع انسانی می‌شناسد. این جنبه عدمی و امکان عقل، و در نتیجه ارتباط او با عالم ماده و ظلمت است که همچنان که اشاره کردیم سهروردی در آواز پر جبرئیل از آن به پر چپ جبرئیل که نشان تاریکی بر اوست، تعبیر می‌کند» (پورنامداریان، ۱۳۸۳: ۳۷۵-۳۷۷).

هر چند بررسی نظام تقابلی این رساله‌ها بر اساس رمزگان معانی و تحلیل محتوایی آنها مطمح نظر این نوشتار نیست، آن بخش از تفسیر پورنامداریان که «جنبه عدمی و امکان عقل» در ارتباط با عالم ماده و ظلمت مطرح می‌شود، به نحو انضمامی مؤید امکان‌پذیری هم‌نشینی تقابل‌های مورد بحث است. البته نه آنچه باختین در عنوان «هم‌زیستی تقابل‌ها» مطرح می‌کند، بلکه با عنوان «آمیختگی».

بیان پیر که اصل خود را سپید و نورانی وصف می‌کند که به دلیل درافتادن در چاه سیاه و آمیختگی با سیاهی، به سرخی گراییده، یادآور دیالکتیک هگلی است که در آن سپیدی/تز، با سیاهی/آنتی‌تز درآمیخته و سنتز سرخی را موجب شده است. هر چند آمیختگی سیاهی با سپیدی، وجه سلبی و معدوم بودگی مطلق سیاهی را به

امکان‌پذیری هم‌نشینی سیاهی با سپیدی و به یک معنا آمیختگی این دو بدل می‌کند، به هیچ‌وجه تمایز باختینی را بر نمی‌سازد. اتفاقاً تأکید باختین بر همین نقطه است. چنان‌که آمد، دیالکتیک هگلی که تمایزها را به یک مقصد معلوم می‌برد و یکپارچه می‌کند، چیزی از تمایز باقی نمی‌گذارد که بتوان هم‌نشینی یا ناهم‌نشینی آنها را به بحث گذاشت. حال آنکه در تمایز باختینی، تقابل‌ها فقط به گونه‌ای مسالمت‌آمیز هم‌جوار و هم‌نشین هم می‌شوند، طوری که بتوان آنها را از یکدیگر تمییز و تشخیص داد.

در تمثیل پیر به عقل سرخ که سنتز دیالکتیکی را در پی خود دارد، رویداد زبانی متن، به مانند یک «تز» است. آنتی‌تزی که پس از آن می‌آید، مفهوم معنوی رویداد است که معنای زبانی را با اقرار به وجود یک معنای ضروری در متن، خنثی و بی‌اثر می‌سازد. برهم‌کنش سیاهی و سپیدی، سرخی است که علی‌رغم بخشیدن معنای تازه به این آمیختگی، از آن‌رو که مرزهای سویه‌های تقابل را به هم درآمیخته و استقلال وجودی آنها را در ترکیبی جدید از میان برده، کاملاً در مسیر مخالف دوصدایی باختینی و اصل هم‌زیستی تقابل‌ها حرکت می‌کند. در این سنتز جدید از دید ساختاری، خوانش متن برتری یک جانب تقابل‌ها را نیز به اجرا نمی‌گذارد، ولی نموداری از وحدت‌بخشی می‌شود. متن، سرخی/نماد-معنای دیگری به دست داده که می‌باید آن را خواند. در رساله «فی حاله الطفولیه»، گوینده کلام/میرید، از دیدار خود با پیری سخن می‌گوید که خرقه‌ای ملمع به رنگ سیاه و سپید دارد:

«روزی در خانقاه همی‌رفتم. پیری را دیدم در صدر آن خانقاه، خرقه‌ای

ملمع پوشیده، یک نیمه سپید و یک نیمه سیاه» (سهروردی، ۱۳۸۰: ۲۵۴).

بر اساس متن، سیاهی و سپیدی در ساختی مساوی در کنار هم قرار گرفته‌اند: نیمی سیاه، نیمی سپید. در این منظر، تقابل‌ها در شرایطی مساوی به دور از آمیختگی یا برتری بخشیدن در روستاخت زبانی، با یکدیگر هم‌جواری دارند. در این منظر، نظام تقابلی سیاهی و سپیدی به منزله عدم یک‌سویه تقابل انگاشته نشده است. آنچه شیخ در هیاکل نور می‌گوید که «معنای ظلمت، نابود نور است» و نه همچون پیر جبرئیل، آمیختگی سیاهی و سپیدی است که چون کلفی به نظر آید و نه آنکه به مانند عقل سرخ، سیاهی و سپیدی، هیئتی جدید به دست داده باشد. این تنها جایی است که سیاهی و سپیدی در

کنار هم و به یک میزان از حضور - و نه وجود- دیده می‌شود و می‌توان دوصدایی را بر آن مترتب کرد. روشن است که دوصدایی که به چندآوایی راه برد، مقصود نیست و فقط در حد گذار متن در رخداد دیدار مرید با پیر و توصیف خرقة او قابل بحث است. باید توجه داشت از آنجا که سیاهی- سپیدی در خرقة پیر واقع شده نه در ذات یا وجود شیخ، هم‌جواری و هم‌نشینی آنها، وجه بارز و کیفیت مشهودی یافته است. حال می‌توان به مراتب ساختار تقابل‌ها در آنچه بررسی شد، دست یافت.

۱. آنگاه که نور، رمزی از اورمزد/ حق و ظلمت/ تاریکی، رمزی از ابلیس باشد، نظام تقابلی نور و ظلمت با الگوی ساختارگرایانه برتری یک‌سوی تقابل (نور بر ظلمت) منطبق است و از آن نیز فراتر می‌رود که همانا عدم انگاشتن یک‌سویه تقابل است.

۲. هرگاه نور با شبکه معنایی خود، نمادی از آفریده‌های آسمانی اورمزد/ حق باشد، بر اساس مراتب آفریده‌ها، درجاتی از آمیزش ظلمت با نور را می‌توان یافت. همچنان که در پر جبرئیل چنین است. درجه این آمیختگی برحسب میزان آمیزش مخلوقات با ماده یا اینکه تا چه حد رو به جانب نابودی/ فنا دارند، متفاوت است. در پر جبرئیل، به مقدار کلفی است و در پیری که نمادی از عقل اول یا دهم است، این آمیختگی طوری است که سپیدی نور یا نورانیت نور را به سرخی بدل کرده است.

۳. هرگاه نور با شبکه معنایی خود، با انسان‌ها و متعلقات آنها نمادینه شود، یا نمادی از چیزی نباشد، هم‌جواری نور با تاریکی محسوس‌تر است. ماجرای دیدار مرید با پیر با خرقة ملمع در خانقاه، چنین می‌نماید که وجه نمادین ندارد و در جهان متن، ماجرای واقع‌گرایانه است. به همین دلیل، هم‌جواری نیمی سپید- نیمی سیاه، بابی به گفت‌وگو و دوسویگی تقابل‌ها می‌گشاید.

از چشم‌اندازی دیگر، نور در موارد یک و دو قابلیت بیشتری برای نمادپردازی در مفاهیم مطلق و تمامیت‌گرا دارد و از همین‌رو، هر چقدر رمزگان نور رو به جانب الوهیت و امور الهی دارد، به همان میزان منش گفت‌وگویی فروکاهشی دارد. عقیده بر آن است که «نماد، چیزها را با هم پیوند می‌زند و به آنها صورت ایده‌آل می‌بخشد تا جهان متعالی

کاملی برسازد. نمادگرایی این خطر را در پی خواهد داشت که ارزش‌های خاصی را به مثابه ارزش‌های طبیعی و پایدار و برخوردار از هستی ذاتی و تغییرناپذیر تقدیس کند. به دلیل اهمیت نماد در هر شکل از ایدئولوژی، خواه سیاسی، طبقاتی یا جنسیت‌محور، نماد این تبیین را برمی‌سازد که برخی چیزها طبیعی هستند. والتر بنیامین بر این باور است که ایدئولوژی تا حدی به واسطه قدرت نمادگرایی، کنترل‌کننده است» (Tembling, 2010: 116).

گرایش نماد به وحدت ارگانیک و یکپارچه کردن امور و هاله تقدیس‌گونه‌ای که بدان می‌بخشد، مانع از آن می‌شود که امور ناهمگون و نامتجانس، حیاتی مستقل خود بیابند. در چنین حالتی، منطق گفت‌وگویی میان تقابل‌ها که زاینده و زاینده هم‌زیستی آنهاست، جای خود را به تک‌گویی و تمامیت انحصارگرا یا وحدت‌بخش می‌دهد. تقابل‌ها در متن نمادین - اگر نگوییم به تمامی، در بیشتر موارد - گرایش به نظام ساختاری برتری جویانه یا وحدت‌بخش دارد.

نتیجه‌گیری

با توجه به دیدگاه‌های بازتاب یافته در ساخت‌گرایی، شالوده‌شکنی و مکتب‌باختن، در مواجهه با متن، اگر هدف مؤلف در خوانش متن، تعبیر و تفسیر تقابل‌ها، برتری مسلم و همیشگی یک قطب تقابل‌ها باشد، در این صورت ارائه مجموعه‌ای از سنت‌های قراردادی و باورهای از پیش تعیین شده از طریق متن، انگیزشی برای مخاطب در به کارگیری نیروی آفرینش ذهنی خود در فهم معنای متن باقی نمی‌گذارد؛ زیرا جهان نموده شده در متن، جهانی ایستا و تغییرناپذیر است و به فراخور آن، متن به متنی جمود یافته و انعطاف‌ناپذیر می‌شود. نقطه مقابل این خوانش و رویکرد به متن، ارائه و دیدن دو سوی تقابل‌ها بدون هر گونه تفسیر برتری جویانه از سوی متن یا مؤلف است که بدون داوری در فرجام کشمکش تقابل‌ها یا چگونگی کارکرد و چینش آنها، بر بازتولید متن و تفسیرهای متفاوت راه می‌گشاید.

شالوده‌شکنی از راه واژگون‌سازی تقابل‌ها و به نمایش گذاشتن بازی آنها، متن‌ها را پویا تعریف می‌کند، هر چند گاه، واژگون‌سازی تقابل‌ها اگر با واژگون‌شدگی دوباره آن و بازی

۲۲ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره سی و پنجم، زمستان ۱۳۹۳ —————
تقابل‌ها همراه نباشد، به نوعی دیگر، متن را با نظام سلسله‌مراتبی و تک‌بعدی مواجه می‌کند. در مکتب باختین به مانند شالوده‌شکنی، نظام سلسله‌مراتبی از پیش تعیین شده‌ی تقابل‌ها فرومی‌ریزد و عرصه را بر دیدن سویه‌ی خاموش تقابل می‌گشاید؛ اما در این رویکرد، تقابل‌ها نه با واژگون‌شدگی که با حضور هم‌زمان و هم‌زیست خود در بافت متنی، متن ادبی را در حالتی از فراشد، پویایی و تکوین و به تعبیر باختین، «incoming» قرار می‌دهد.

در آثار فارسی شیخ اشراق که ماهیت و خصلتی نمادین دارند، هر جا بیان مفهوم کلی و مطلق و به‌ویژه الهی مراد نویسنده باشد، نظام تقابل‌ها گرایشی خودانگیخته به تمامیت، یکپارچگی، انحصار و برتری دارد. نقطه‌ی اوج و فرازین این انحصار در رمزگان الوهیتی نمود می‌یابد. هر چه از این نقطه فاصله می‌گیریم، از آفریده‌های غیر مادی در ملکوت تا آفریده‌های مادی در جهان فرودین، این انحصار شکسته می‌شود. چنان‌که در پرچپ جبرئیل و پیر نورانی و در خرقة ملمع پیر خانقاه، حضور سویه‌ی دیگر تقابل بر حسب مراتب یادشده، مجال بروز می‌یابد.

بر این اساس، تقابل‌ها در متن نمادینی نظیر رساله‌های فارسی شیخ اشراق، به نظام ساختاری برتری‌جویانه و یا وحدت‌بخش تمایل دارد. آثار شیخ اشراق نیز با ماهیت نمادین به نوشتار درآمده‌اند و به همین سبب هر جا ذات الهی اراده شده، تقابل‌ها به تمامیت و یکپارچگی تمایل دارد. بازگشت کثرت به وحدت و امتزاج با نورالانوار که غایت عرفان است، مؤید یکپارچگی و تمامیت است. گویی در فاصله‌ی مبدأ و مقصد و در بازگشت، یعنی در چرخه‌ی وحدت به کثرت و کثرت به وحدت، تا حدی آمیختگی تقابل‌ها در آثار شیخ اشراق، گاه به هم‌زیستی تقابل‌ها در نظریه‌ی باختین نزدیک می‌شود.

پی‌نوشت

۱. این مقاله به تحلیل مفهومی و مصداقی نور و ظلمت، فلسفه و علت وجودی یا عدم آنها در گفتمان عرفانی - اعتقادی نمی‌پردازد که پژوهش‌های گران‌سنگی در این زمینه صورت گرفته است؛ بلکه فقط نظام تقابلی آنها از دید ساختاری و بر اساس دیدگاه‌های ارائه‌شده در بخش نظری مطرح می‌شود. هر چند در تبیین کارکرد تقابل نور و ظلمت، این دیدگاه مطمح نظر قرار گرفته است.

۲. ر.ک: مانی و تعلیمات او، نوشته‌ی ویدن‌گرن.

منابع

- اخوت، احمد (۱۳۷۱) دستور زبان داستان، تهران، فردا.
- اسکولز، رابرت (۱۳۸۳) ساختارگرایی در ادبیات، ترجمه فرزانه ظاهری، چاپ دوم، تهران، آگاه.
- ام بژه، دیوید (۱۳۸۸) تحلیل روایت و پیشاروایت، ترجمه حسن محدثی، تهران، دفتر مطالعات توسعه رسانه‌ها.
- ایگلتون، تری (۱۳۸۰) پیش‌درآمدی بر نظریه ادبی، ترجمه عباس مخبر، چاپ دوم، تهران، مرکز.
- برسler، چارلز (۱۳۸۶) درآمدی بر نظریه‌ها و روش‌های نقد ادبی، ترجمه مصطفی عابدینی فرد، تهران، نیلوفر.
- پورنامداریان، تقی (۱۳۸۳) رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی، چاپ پنجم، تهران، علمی و فرهنگی.
- جونز وی، ملکم (۱۳۸۸) داستایوفسکی پس از باختین، ترجمه امید نیک‌فرجام، تهران، مینوی خرد.
- دلوز، ژیل (۱۳۹۲) سینما ۱، ترجمه مازیار اسلامی، تهران، مینوی خرد.
- سلدون، رامان و پیتر ویدوسون (۱۳۷۷) راهنمای نظریه ادبی معاصر، ترجمه عباس مخبر، چاپ دوم، تهران، طرح نو.
- سهروردی، شهاب‌الدین یحیی (۱۳۸۰) مجموعه مصنفات شیخ اشراق، تصحیح و تحشیه سید حسین نصر، چاپ سوم، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- صدرالدین شیرازی، محمدبن‌ابراهیم (۱۳۶۱) تفسیر القرآن‌الحکیم، تصحیح محمد خواجه‌وی، قم، بیدار.
- فرنیغ دادگی، بندهشن، برگردان مهرداد بهار، نگارنده علیرضا کیانی، نسخه الکترونیکی تاریخ فا.
- قطب‌الدین شیرازی، محمودبن‌مسعود (۱۳۸۳) شرح حکمه الاشراق، به اهتمام مهدی محقق، تهران، انجمن آثار مخافر فرهنگی.
- مکاریک، ایرناریما (۱۳۸۳) دانش‌نامه نظریه‌های ادبی معاصر، ترجمه مهران مهاجر و محمد نبوی، تهران، آگاه.
- نولز، رونلد (۱۳۹۱) شکسپیر و کارناوال، پس از باختین، ترجمه رؤیا پورآذر، تهران، هرمس.
- هینلز، جان (۱۳۸۴) شناخت اساطیر ایران و جهان، ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی، چاپ نهم، تهران، چشمه.

- Bakhtin, Mikhail (1984) Problems of Dostoevsky's poetics, Translated by Caryl Emerson, Manchester University Press.
- Baxter, L.A. (1994) Thinking Dialogically about communication in personal Relationships, Green Wood Publishing Group.
- Brooks, Peter (1984) Reading for The Plot, Clarendon Press.
- Clark, Katrina and M. Holquist (1984) Mikhail Bakhtin, Harvard College.

- Culler, Janathan (1981) *The Pursuit of Signs*, by Rutledge, London.
- Haye, Andres A (2008) *Toward a Dialogical Approach to Intentionality*, *Integr Psych Behav*, No.42.
- Holquist, M. (1990) *Dialogism: Bakhtin and his world*, London: Routledge.
- Irvine, Martin (2004) *Derrida/Deconstruction: SeminarNotes*:
<http://www.georgetown>.
- Mac Cannell, Juliet Flower (1985) *The Temporality of Textuality: Bakhtin and Derrida*. *MLN*, vol.100, NO.5, Comparative, pp.968-988
- Mills, Kathy A. (2005) *Deconstructing Binary Opposition in Literacy Discourse and Pedagogy*. *Australian Journal of Language and Literacy* 28 (01): pp67-82
- Rubel Paula and Abraham Rosam (1996) In *Encyclopedia of Cultural Anthropology*, volume IV. David Levinson and Melvin Ember, Eds. Henry Holt.
- Shafieyan, Mahdi (2011) *Binary Oppositions and Binary Pairs: From Derrida To the Islamic Philosophy*, 2nd International Conference on Humanities, Historical and Social Sciences IPEDR vol.17 IACSIT Press, Singapore.
- Tambling, Jeremy (2010) *Allegory*, Routledge.

Archive of SID